



بچه‌ها در کاروان شادی جشن میلاد امام زمان (عج)

پرچم‌هایی در باد



مال خودم.» پرستو با حسرت به پرچم بزرگ تر نگاه کرد. بعد هم شانه‌ای بالا انداخت. سمیرا که رفت کمی خوراکی بیاورد، پرستو سریع پرچم خودش را با پرچم سمیرا عوض کرد. نرگس متوجه نشد چون داشت دور پرچمش را با گواش نقاشی می‌کرد. داشت دور پرچم گل‌های نرگس می‌کشید. وقتی سمیرا برگشت، سه تایی پرچم‌هایشان را نقاشی کردند و بردند روی تراس گذاشتند تا رنگ پرچم‌ها خشک شود. نرگس وقتی که به پرچم‌های آویزان شده روی تراس نگاه می‌کرد، گفت: «مگر پرچم بزرگه مال تو نبود سمیرا، چرا پرستو رویش نقاشی کرده؟! سمیرا لبخندی زد و گفت: «چه فرقی می‌کند. اصلاً نباید پرچم بزرگ‌تر را برای خودم برمی‌داشتم. حالا باشد برای پرستو.» پرستو که از کارش خجالت کشیده بود، سرش را پایین انداخت و گفت: «اگر می‌خواهی پرچم بزرگ را به خودت بدهم. ببخشید که عوضشان کردم.» سمیرا دست پرستو را گرفت و گفت: «نه پرستو جان، مهم نیست.» بعد سری تکان داد و رو به بچه‌ها گفت: «ما مانم گفته اگر می‌خواهیم برای جشن نیمه شعبان کاری بکنیم، خوب است اول از همه نیت رفتارمان را بهتر کنیم. من هم سعی می‌کنم همین کار را بکنم.» پرستو لبخندی زد و گفت: «چه خوب، پس من هم می‌خواهم رفتارم را بهتر کنم. الان هم می‌روم از خانه کمی شکلات بیاورم. شکلات‌ها را بین خودمان تقسیم می‌کنیم تا وقتی راه افتادیم، توی راه آن‌ها را به بچه‌هایی که می‌بینیم، هدیه بدهیم.» پرستو که دوید و رفت شکلات‌ها را بیاورد، نرگس و سمیرا مشغول درست کردن دو تا پرچم دیگر شدند. یکی برای سعید برادر سمیرا و یکی برای علی برادر پرستو. روز بعد وقتی بابا و آقای مردی و آقای یعقوبی از اداره برگشتند، بچه‌ها و مامان‌ها توی پارکینگ مجتمع

وقتی قرار است جشنی برگزار شود، همه خودشان را برای جشن آماده می‌کنند. در حسینه‌ی محله هم قرار بود جشن نیمه‌ی شعبان برگزار شود.

بابا گفت: «فردا در حسینه یک جشن عالی دارند. جشن نیمه‌ی شعبان.» سمیرا لبخند زنان به بابا نگاه کرد و پرسید: «چه عالی، پس همه با هم می‌رویم؟» بابا سری تکان داد و گفت: «آقای یعقوبی همسایه واحد پایین و آقای مردی همسایه‌ی واحد بالایی هم با خانواده‌هایشان می‌آیند.» سعید با خوش‌حالی گفت: «جانم!» سمیرا فکری کرد و قبل از اینکه سعید دنبالش بدود، دوید و رفت تا به نرگس؛ دختر آقای یعقوبی و پرستو؛ دختر آقای مردی، سری بزند. وقتی سه تایی توی راه پله جمع شدند، سمیرا با هیجان گفت: «خبر را که شنیدید. فردا همه با هم می‌رویم جشن نیمه‌ی شعبان!» پرستو جواب داد: «بله بابا، گفت سه تایی با ماشین‌هایمان راه می‌افتیم.» نرگس با شادی بالا و پایین پرید و گفت: «چه خوب، می‌توانیم پرچم درست کنیم و شکلات بخریم و به مردم توی راه شکلات بدهیم.» سمیرا که با دقت به حرف‌های پرستو و نرگس گوش می‌کرد، سری تکان داد و گفت: «عالی می‌شود. پس باید خیلی زود دست به کار شویم. بیا بید برویم خانه‌ی ما تا با هم چیزهایی که لازم داریم را آماده کنیم.» نرگس و پرستو رفتند تا از مامان و بابا اجازه بگیرند. کمی بعد نرگس، پرستو و سمیرا با هم توی اتاق سمیرا نشستند بودند. سمیرا همان جور که پرچم‌های سبزی را که مامان برایشان برش زده بود، بین خودش و بچه‌ها تقسیم می‌کرد، گفت: «پرچم بزرگ‌تر

